

درمدت چندین و چند سالی که اهم کار و اوقات زندگی ام را با کودکان گذرانده‌ام بارها مشاهده کرده‌ام که آنها بطور بسیار جدی و درخورفهم ازوسائل بازی خود استفاده می‌کنند. بهمان گونه که ما بزرگترها برای بدست آوردن قوت زندگی، ابزار کارخود را باجدیت بکار میکیریم.

دراین رابطه اگر اعمال کودکان را بدیده کودکانه ننکریم، حقیقتش این است که نه تنها چیزی از ما بزرگترها کم نمی‌آورند، بلکه اعمال رفتار، گفتار و ازهمه مهمتر همکاری و همکامی وبخشش آنها مراتب چند صد برابر مسا بزرگترهاست.

واقعا " که چقدر حیف است زندگی پرنشاط کودکانه را رها کردن وبه جرکه آدمهای بالسخ پیوستن و درنتیجه تمام صفات کودکانه را از دست دادن و درکیر یک سری قانون و مقررات دست و پاگیرکشتن و دیگر آن اندیشه و روح پر طلاوت گذشته را که هیچ آدم بالغی نمی‌تواند داشته باشد ازکف دادن.

من بعنوان یک مربی و معلم کودک، لحظات بسیار کرانبهائی را درکنارکودکان گذرانده‌ام. بارها و بارها شاهد براعمال و کردار و صفای باطن آنها بوده‌ام. باید اعتراف کنم که در عرض هجده سال همکام بودن با کودکان و نوجوانان، مسائل بسیار مهم و ارزنده‌ای را در رابطه باروند اجتماعی خویش از آنها آموخته‌ام. بعبارت دیگر بیش از آنکه من بتوانم به آنها چیزی بیاموزم، چند صدبرابر از آنها آموخته‌ام.

واقعا " که چه زندگی پر از لطف و صفائی دارند کودکان. خیلی از مواقع پیش آمده‌است که درکوشهای دور از دید آنها کمین کرده‌و شاهد

تقلید

شبیه‌سازی



مسیرفکری او پیدا کردم ، روی این اصل از مریبش خواهش کردم قدری او را آزاد تر بگذارم . از آن پس آمدن او به اتاق من استمرار بیشتری پیدا کرد ، بطوریکه صبح بمحض اینکه والدینش او را تحویل مؤسسه میدادند بدون توجه به کسی و یا جایی یک راست وارد اتاق من می شد ، سلام می گفت و دستش را بسویم دراز می کرد ، پس از دست دادن می نشست و درحالیکه قیافه بسیار جدی بخود داشت ، دقیقاً " حرکات و کفتار مرا زیر نظر می گرفت ، من نیز زیر چشمی نظاره گر حرکات او بودم . نگاههای کنجکاوانه او گاهی مرا بفکر



و امیداست و بسیار مایل بودم به اینکه بدانم نوی مغز کوچک او چه می گذرد ، روی این اصل مرور سرسحن را با او کشودم ، ابتدا از زندگی خصوصی اش در رابطه با پدر ، مادر ، خواهرها و برادرهایش ستوالانی کردم که او بطور بسیار

حرکات ، سکنات و کفتار صادفانه و حقیقت آمیز آنها را یکدیگر بوده ام . دنیای زیبای کودکان آدم را به وجد وامیدارد ، آنها با حقیقت زندگی خویش در بهشت برینی که خداوند وعده داده است روزگار می گذرانند ، ولی حیف و صد افسوس که گذر زمان آنها را از خواب مسرت بخش خویش بیدار می سازد و بدو واقعبیت دیگری که انتظاریش را ندارند سوق می دهد .

اندیشد بعضی از کودکان بقدری حساس است که کوچکترین حرکت و کفتار بزرگترها را بخاطر سپرده و باز گو می کنند ، در این رابطه خاطرات بسیار زیاد و بجا ماندنی از کودکان در دهنر زندگی ثبت کرده ام ، از جمله این خاطرات خاطره ایست مربوط بد کودک چهارساله ای بنام علیرضا که در سال ۱۳۶۰ عضوی بود از کودکان تحت پوشش یکی از موسسات تربیتی و آموزشی . علیرضا کودکی بود بسیار جدی ، کنجکاو و متفکر او خیلی بدرت با کودکان همسن و سالش و یا حتی کودکان بزرگتر از خود می جوشید ، همیشه سعی می کرد با افراد بزرگسال همسین شود . او غالباً " بد اتاق من می آمد و مثل یک آدم بزرگ خیلی جدی سلام می گفت و بدون تعارف روی یکی از میله ها می نشست ، این وضع بخصوص زمانی پیش می آمد که چند نفر از والدین نوی اتاق بودند .

روزهای اولی که هنوز خوب با وضع روحی این کودک آشنا نبودم ، او را برای رفتن بدکلاس و نزد دوستانش تشویق می کردم ، زمانی هم که در کلاس بود ، مریب کلاس در دهنر روانکاویش گزارش می کرد که او در کلاس هیچگونه هم آهنگی با کودکان دیگر ندارد .

زمانیکه اوضاع روحی ، حرکات و سکنات کودک را بدانکوند دادم ، علاقه بسیار زیادی بد

تا آن بالا بالاهاى بللى بارزده بودم ، نوى حاده همبطور كه با سرعت مى آمدم ، يكوقت از بوى آيند بغل ديدم يك پليس موتور سوار كه چراغ قرمز هم روشن بود بمن نزديك شد و گفت بكس كنار (درحاليكه هيچان زده شده بود و باحركت دست نشان مى داد) منم ديده راعوض كردم و كاازرا با منم كرشم ، آنقدر كردو حاك بلند شد كه آنا پليسدم نيمى توانست حانى را ببندد و با كله بزمين خورد . ومن توانسم از بين او فرار كنم .

– خيلى جاليد ، خوب ، چرا از دست پليس فرار مى كنى ؟
– براى اينكه من پليس را دوست ندارم .
– چرا از پليس بدت مى آيد ، پليسها كسدم آدمهاى خوبى هستند ، آنها از حان و مال ما

جدي و محكمى بد يكاىك ستوالات من پاسسح مى كفت . در جواب اين ستوال كه دوست دارم چكاردم سود ، كفت ، من دوست دارم راننده تريبلى بشوم و سپس اضافه كرد كه الانم راننده تريبلى هستم . كلمه تريبلى را نيمى توانست خوب تلفظ كند ، مى كفت " بللى " پرسيدم ، بويد اسن كوچكى چطورى راننده تريبلى هستى . . . ؟

در جواب ستوالم بطور خيلى حدى واعتراف كويداي كفت ، من كه كوچك بيمم ، ۲۵ ساله كه من راننده تريبلى هستم .
كفتم – خوب ، با تريبلى ات چكارانى مى كنى ؟
كفت – خوب معلومه ديكه ، ميرم از بندر بار مى زرم و مى برم مشهد ، تهران و شهرهساى ديكه

" كنار و حركاتش بسيار سببى و پرهيجان



محافظة مى كند ، اينطور نيست ؟
– ند . آنها تا مى توانند آدم را جريمه مى كند ، براى همين هم دوستان ندارم .
– خوب خاطره ديكرى هم دارى ؟
– بله ، يك روز هم دانستم نوى خيابان مى رسم كه ديدم عده زيادى از مردم جنازهاى

بود بخصوص اينكه صحبتهايش را با حركت دادن دستهاى كوچولو و پركونس ادامه مى داد "
كفتم – خوب ، زمانيكه شما رانندگى مى كنيد پليس ايراد نمى كيرد ؟
كفت – يكبار از بندر بار زيادى زده بودم

بقیه از صفحه ۷

که اهالی باسانی می توانستند خودرا به نهران و کرج برسانند. دربرنو همین خدمات بود که بسیاری از دانش آموزان یوسف آباد و روستاهای اطراف پس از ادامه تحصیل به دانشگاه راه پیدا کرده بودند.

مهندس علی نوصیدهای مرد روحانی راهرکز فراموش نکرده آنرا بدیگران نیز انتقال می داد. آری مرد روحانی می گفت پدرم در حال جان دادن بمادرم سفارش کرد اگر شده کلفتی بگر ولی نکدار فرزندان بی سواد بار آیند، زیرا بیسوادی و بی فرهنگی بزرگترین عامل انحراف و بدبختی است. علی صغیر بیا ناه سیم دبیرستان در روستای یوسف آباد می خواست جلوی کسریس جهل و نادانی را گرفته اهالی روستای یوسف آباد را بینش و رشد فکری دهد. زیرا او خود باین نکته ایمان آورده بود که با تحصیل آدمی می تواند از مراحل عادی خود را به عالیترین درجات اجتماعی رسانیده در ضمن هردی ارزنده و مفید بحال جامعه بار آید. چنانچه خودش را از خوشد چینی بدرجه مهندسی رسانیده بود و در برنو همین تلاشها نواسند بود که زندگی خوبی برای مادر فداکار و خواهرانش فراهم آورد. بدستور مهندس علی در بخشی از تابلوی دبیرستان این شعر را نوشتند بودند:

نوانا بودهرکه دانا بود

زدانش دل پیر برنابود

محید رشید پور

را سردست دارند و می برند، من هرچه بسوق زدم دیدم کسی وجود نمی کند، منم عصبانی شدم و کداسم بوی دنده و با سرعت زدم به نابوت که رفت هوا و مرده از نویس افنادبیرون مردم همد وحشت کرده و فرار کردند — بوی کوچک ها، خیابان خالی شدو من نوانسم با خیال راحت رانندگی کنم.

— خوب، کسی را زیر نکریدی؟

— نه، چون من فقط به نابوت زدم.

بسیار خوب، دیکه چه خاطر دای داری؟

— دیکه، یک روز هم با لیلی از بندر سی —

آدمم که بین راه خیلی خیلی خسته شده بودم بیک جانی رسیدم که درخت بوت زیادی داشت، لیلی را زدم کنار و رفتم روی یکی از درختها مشغول بوت خوردن شدم، بعد از چند دقیقه دیدم یک پلیس با موورش آمد و به من گفت بیا یانین و کواهیامدات را بسان بده، منم یانین آدمم و به بهانه است که کواهیامد ام را بردارم رفتم بوی ماشن، فوری روستن کردم و زدم بوندده و با سرعت از رو موتور پلیس رد شدم و فرار کردم.

از آن پس این کودک مرتب از اینگونه خاطرات تعریف می کرد تا آنجائیکه من و ادا دار شدم در اطراف خانواده و اقوام او مسند را بیکیری کنم. پس از بررسی مشخص شد که عموی کودک راننده تریلراست و خاطرات رانندگی خود را برای او تعریف می کرده و کودک با تقلید از او عین گفتد ها را در رویای خویش ضبط کرده. و همین موضوع باعث شد که عهده بزرگ بینی پیدا کند و شخصیت واقعی خود را فراموش کرده و در قالب دیگری فرار کرد.

علی اکبر حسن راد